

مشاوره آشنا

زهرا وافر

و فحش‌های پدرم از خواب می‌پریدم تا به اجبار نماز صبح بخوانم... چه بد و بیراهه‌ها که هر روز می‌شنیدم! نه حاج آقا، من نماز نمی‌خوانم!» اما حاج آقا دست‌بردار نبود. برای حامد توضیح داد که تمام رفتارهای پدرش اشتباه بوده و رفتارهای پدرش را به شدت محکوم کرد، اما می‌گفت این که تو از پدرت دل خوشی نداری، دلیل نمی‌شود که یکی از مهم‌ترین ارکان دین را ترک کنی.

حاج آقا به حامد می‌گفت: «جوان! فاصله بین بنده و کفر، ترک نماز است!» حاج آقا روزها با حامد حرف زد تا این که بالاخره توانست او را با «نماز» آشتی دهد...

چند وقت بود که اطرافیان حامد متوجه شده بودند که او دیگر نماز نمی‌خواند. سعی کرده بودند او را به نماز خواندن وادار کنند اما فایده نداشت. می‌گفت: «من دیگر بچه نیستم که بخوام از ترس دیگران نماز بخوانم!»

خانواده‌اش دست به دامن روحانی محل شدند و از او خواستند با حامد صحبت کند شاید بتواند او را به راه راست هدایت کند! حاج آقا هم رفت سراغ حامد و هرچه آیه و روایت در مورد اهمیت نماز به ذهنش می‌رسید به حامد گفت، اما گوش حامد بدهکار نبود. می‌گفت: «آن قدر از بچگی سر نماز خواندن از پدرم کتک خورده‌ام که از اسم نماز هم تنم می‌لرزد! چه سحرها که با صدای داد و فریاد

Zeyra

وقت با دوستان و هم بازی‌هایم راحت نبودم، همسن و سال‌هایم را می‌دیدم که موهایشان را بلند می‌کنند، می‌بافند، می‌بندند و با گل سرهای زیبا تزئین می‌کنند، اما من همیشه با آن مقنعه خاکستری بد رنگ بین بچه‌ها احساس خوبی را تجربه نمی‌کردم. بچه‌ها مرا مسخره می‌کردند و به من می‌گفتند «آمل!»

همان زمان بود که با خودم تصمیم گرفتم وقتی که بزرگ شدم و از زور و اجبار مادرم خلاص شدم، حجاب را کنار بگذارم و زیبایی‌هایم را به همه نشان دهم...

حرف‌های راحله برایم ناراحت کننده بود. یک جورهایی می‌توانستم او را درک کنم، اما می‌دانستم اگر راحله از فلسفه حجاب و فواید آن برای خودش با خبر بود، با وجود این شرایط باز هم حجاب را ترک نمی‌کرد. کتاب «فلسفه حجاب» شهید مطهری که چند سال پیش پدرم برایم خریده بود را به راحله دادم و گفتم: «این کتاب را حتما مطالعه کن، چیزهای جالبی راجع به علت حجاب متوجه خواهی شد!»

چند هفته بعد راحله با من تماس گرفت و گفت: «می‌خواهم یک روز ببینمت!»

پرسیدم: «چرا؟»

گفت: «می‌خواستم راجع به حجاب بیشتر با هم صحبت کنیم...»

راحله از آن دخترهای بی حجاب فامیل بود. روسری‌های نازک سر می‌کرد و موهایش را تاجایی می‌توانست بیرون می‌گذاشت. آرایش می‌کرد و دلش می‌خواست حسایی جلب توجه کند. دوست داشت همه نگاهش کنند و در نظر همه دختر زیبایی باشد.

پدر و مادرش مذهبی بودند، مخصوصا مادرش از آن حاج خانم‌هایی بود که یک چشمی رو می‌گیرند و هیچ نامحرمی تا به حال صورت آن‌ها را ندیده.

همه مدام با راحله دعوا می‌کردند، پدر، مادر، برادرها، فامیل و... اما گوشش بدهکار نبود!

یک روز که راحله به خانه ما آمده بود، سر صحبت را با او باز کردم و پرسیدم: «واقعاً چرا تا این حد حجاب را کنار گذاشته‌ای؟ مگر تو مسلمان نیستی؟ مگر به خدا و مذهب اعتقاد نداری؟»

گفت: «چرا مسلمان هستم و به همه چیز اعتقاد دارم، نماز می‌خوانم و روزه هم می‌گیرم، اما از حجاب متنفرم. حجاب به من احساس حقارت می‌دهد!»

گفتم: «چرا؟ حجاب که نشانه اصالت و متانت زن است!»
گفت: «نه تو نمی‌فهمی... بچه که بودم از همان ۵-۶ سالگی، مادرم مجبورم می‌کرد با حجاب باشم، باید همه جا به زور یک مقنعه خاکستری چانه‌دار و یک چادر مشکی سر می‌کردم، هیچ

خدای ما خیلی هم مهربان است

کلی داریم:

اول این که اگر هنوز از رفتارهای افرای والدین تان رنج می‌برید، با آن‌ها صحبت کنید و از آن‌ها بخواهید رفتارشان را تغییر دهند، یا همراه با والدین تان به یک مشاور مذهبی مراجعه کنید و از او کمک بخواهید.

دوم این که همه افکار و احساسات و خاطرات منفی نسبت به مسائل دینی را کنار بگذارید و با یک ذهن بکر و خالی، خودتان به سراغ منابع اصیل و سرچشمه‌های زلال دین بروید و خودتان عقاید و افکار مذهبی خود را بسازید و بدانید در هر حال خود شما مسئول اعمال خود هستید و این توجیه که پدر و مادر خوبی نداشته و یا احساس مثبتی به دین نداشته‌اید هیچ کدام عدم تلاش شما برای درک حقایق دین را توجیه نمی‌کند!

و در آخر این که سعی کنید با کسانی رفاقت و تعامل کنید که درک صحیحی از معارف دینی دارند و می‌توانند عقاید غلط شما را تصحیح کنند و به شما برای تغییر مثبت کمک کنند. علاوه بر این، چنین افرادی می‌توانند برای شما نقش یک الگوی مناسب را داشته باشند و ذهنیت‌های منفی شما را درباره افراد مذهبی تغییر دهند.

ذهن ما آدم‌ها از دو بخش تشکیل شده: هشیار و ناهشیار، یا خودآگاه و ناخودآگاه.

بخش «هوشیار» ذهن، همان چیزهایی است که الان در ذهن شماست، همه خاطرات و اطلاعاتی که همین حالا می‌توانید در ذهن تان بازیابی کنید. اما «ناهشیار» که بخش بزرگ‌تر ذهن ماست، تشکیل شده است از خاطرات سرکوب شده‌ای که به راحتی آن‌ها را به یاد نمی‌آوریم و عقده‌ها و نیازها و خواسته‌هایی که بر روی آن‌ها سرپوش نهاده‌ایم. این که بعضی وقت‌ها به شکل ناخودآگاه، بدون آن که خودمان بدانیم چرا، از بعضی چیزها خوش‌مان می‌آید و از بعضی چیزها بدمان، نسبت به یک مسئله دچار احساس منفی یا مثبت می‌شویم و یا از بعضی چیزها می‌ترسیم و به بعضی چیزها گرایش داریم، همه از همین بخش ناهشیار ذهن ما نشأت می‌گیرد.

متأسفانه برخی والدین در زمینه مسائل دینی به گونه‌ای با فرزندان خود رفتار می‌کنند که فرزندان‌شان به شکل ناخودآگاه دچار احساس منفی نسبت به دین و مسائل مذهبی می‌شوند و به قول معروف «زده می‌شوند». اصلاح چنین افرادی نیاز به تلاش جدی خودشان و یاری دیگران دارد. اگر شما هم از همین دسته هستید، برای شما چند توصیه